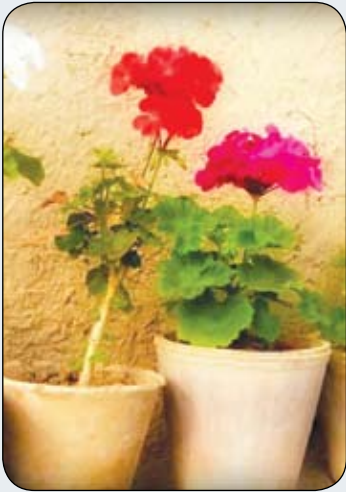


داستانک



گل زیبا

نوشتۀ آنیسا اصغری (۹ساله)

یک روز ثریا برای گردش، همراه پدرش به پارک رفت. او گل زیبایی دید و آن را از شافه پید و با خودش به خانه برد.

گل را در گلدان گذاشت و اطراف گل فاک ریفت و به آن آب داد. شب، گل را کنار پنجره اتاق خودش گذاشت و خوابید. صبح که بیدار شد و می خواست برود و به گل آب بدهد، دید که گل پژمرده شده است.

ثریا فیلی ناراحت شد. پدرش را صدا زد و با ناراحتی از او پرسید: «پدر جان چرا گل من پژمرده شده است؟»

پدر ثریا گفت: «دخترم تو باید یاد بگیری که گل وقتی ریشه نداشته باشد و روی ساقه نباشد پژمرده می شود. بعد هم باید یاد بگیری که گل روی ساقه زیبا است و باید روی ساقه باشد تا همه از زیبایی آن لذت ببرند.»

ثریا از کاری که کرده بود پشیمان بود و به پدرش قول داد که دیگر هیچ وقت گلی را از شافه جدا نکند تا گل پژمرده نشود و دیگران هم بتوانند از زیبایی گل لذت ببرند.

آن روز پدر ثریا یک گل داخل گلدان برای ثریا خرید تا ثریا هم در اتاقش گل داشته باشد و به او یاد داد که بطور از گل مراقبت کند.

از این که اینجوری با من بازی کرده بود کفری شدم. اتفاقاً دوسه روز بعد هم گزارش چاپ شد با کلی تغییرات توی تحقیقات من. مطلب رو جوری دستکاری کرده بود که رغبت خرید تو مناطقی که خودش ملک خریده بود کمتر باشه.

-عجب!!!

-عجیبتر اینکه از طریق یکی از همکارا فهمیدم که نتیجه تحقیقات و گزارش من رو به یکی از بنگاههای معروف خرید و فروش ملک و زمین به قیمت بالایی فروخته. دیگه تحمل موندن نداشتم...

متین روزنامه را از دکه روزنامه فروشی تهیه کرد و کنار دکه روی چمنهای کنار خیابان نشست. روزنامه را ورق زد و متن خبر خودش را پیدا کرد. چندین مرتبه خبر را از اول تا آخر مطالعه کرد و هر بار بیشتر متعجب شد. خبر به طرز زنده ای دستکاری شده بود. بسیاری از بندهای خبر در جاهایی که نباید، قطع شده بود و با سخنرانی چند سال پیش شخص مسئول مقایسه و نتیجه گیری دلخواه شده بود.

متین به شدت عصبانی شده بود. صفحات روزنامه را که ورق می زد چشمش به قسمت دوم مقاله آقای دهری با عنوان "صداقت در انتقال خبر افتاد". عکسش با عکس قبلی تفاوت داشت؛ دستش را زیر چانه گذاشته و عینکش را بالای پیشانی، روی موهای سرش محکم کرده بود. روزنامه را بست. سرش گیج رفت. شاید نیم ساعتی همانطور نشسته بود. حالش که جا آمد، بلند شد و راه افتاد...

در زد و وارد اتاق آقای دهری شد. آقای دهری توی اتاق نبود. روزنامه روی میز بود و صفحه مقاله خودش هم باز بود. از بوی تند سیگار معلوم بود که خیلی وقت نیست که اتاق را ترک کرده است. روی صندلی کنار پنجره نشست ولی حوصله یک جا نشستن را نداشت.

بلند شد و شروع به قدم زدن کرد. از پنجره بیرون را نگاه کرد. از کثیفی پشت شیشه، خانههایی که کنار هم چیده شده بودند و مردمی که در پیاده رو خیابان به سرعت از کنار هم رد می شدند، توجهش را جلب کرد. دلش گرفت؛ چند نفر از این مردم تحت تأثیر خبرهای گزینش شده امثال آقای دهری قرار می گیرند؟!

به کنار میز آقای دهری برگشت و به عکس او خیره شد. چروکهای صورت دهری مثل حقایقی که لابلای اخبار دستچین شده اش بود، محو شده بود...

چند دقیقه بعد آقای دهری با سیگاری خاموش روی لب وارد اتاق شد. متین سلام داد و روی صندلی نشست. دهری جواب سلام را داد و با گشاده رویی ساختگی سؤال کرد:

-مطلبت رو توی روزنامه دیدی؟ واقعاً جای تبریک داره. من که خیلی پسندیدم.

متین احساس کرد که مورد تمسخر قرار گرفته است. -فکر می کنم شیشههای اتاقتون رو خیلی وقت بود تمیز نکرده بودید. من براتون تمیزش کردم.

آقای دهری به شیشهها نگاه کرد. نور بیرون به سمت چشمهایش هجوم آورد و قدری چشمهایش را تنگ کرد.

-کم پیش میاد کنار پنجره برم. فرصت زیادی پیدا نمی کنم؛ یا در حال خوردن نوشتههای همکاران هستم یا در حال نوشتن. راستی، شما این روزنامه ای که روی میز من بود رو ندیدی؟ قسمت پایانی مقاله دیروز رو نوشته بودم.

متین کنار پنجره رفت و به شهر پیش رویش چشم دوخت. -کامل مطالعه کردم. قلمتون عالییه. نمی دونم چرا بعد خوردنش یاد جمله معروف سعدی افتادم:

عالم بی عمل به چه ماند؟ به زنبور بی عسل. آقای دهری که انتظار چنین حرفی را نداشت، اصلاً به روی خودش نیاورد و دوباره پرسید؟

-این روزنامه روی میز رو ندیدی؟ متین از پنجره فاصله گرفت و به سمت در خروجی رفت:

-جناب دهری، من و شما آمون تو به جوب نمیره. میرم جل و پلاسم رو جمع کنم که برم. در مورد دستبردتون به متن خبر من هم، حتماً از طریق قانونی پیگیری می شوم. در ضمن با صفحه مقاله وزین شما و خبر دستکاری شده خودم شیشه دفترتون رو پاک کردم. لازمه که مردم رو بهتر ببینید.

متین از اتاق خارج شد. دهری به پنجره چشم دوخت و احساس کرد که نور چشمهایش را اذیت می کند. چشمهایش را بست.

پایان

متین گلوییش را دوباره صاف کرد تا چیزی بگوید ولی می دانست که بحث کردن با چنین آدمهایی راه به جایی نمی برد. لحظه ای سکوت بینشان برقرار شد. دهری که فکر می کرد متین را قانع کرده بادی به غیغ انداخت و دوباره فندک زد و این بار سیگار را گیراند:

-حالا کم کم با سبک و سیاق روزنامه ما آشنا میشی. آقای "میلانی" خیلی ازت تعریف کرد. گفت که از چند تا از روزنامهها درخواست همکاری داشتی. ولی واقعیت اینه که پولی که ما پرداخت می کنیم قابل مقایسه با اونای دیگه نیست. البته اینو نگفتم که منتی سرت گذاشته باشم، فقط خواستم بگم همونطور که پول خوب می دیم، کار خوب هم می خوایم و کار خوب از نظر من اینه که تو چارچوب خط فکری روزنامه مطلب آماده کنی.

متین برای استادش، آقای میلانی خیلی احترام قائل بود و سعی کرد به خاطر معرفی او هم که شده خودش را کنترل کند:

-پس با این حساب این خبری که کار کردم قابلیت چاپ نداره! دهری با دود سیگاری که در دهانش حبس کرده بود، چند دایره توی هوا درست کرد و خندید:

-من همین حرفی زدم؟ هر خبری قابلیت چاپ داره به شرطی که کمی مرتب بشه. یه نگاه دوباره به این خبر میندازم و کمی توش دست می برم. فردا صبح می تونی خبرت رو توی روزنامه بخونی.

متین خواست بگوید: "آن وقت این دیگر خبر او نیست" ولی ترجیح داد خودش را از شر بحث و جدل خلاص کند و منتظر روزهای بعد باشد.

-ببخشید جناب دهری، من به بوی سیگار حساسیت دارم. اگه اجازه بدید فعلاً مرخص می شوم.

دهری یک بار دیگر دود سیگار را بلعید و با سر به او اشاره کرد که می تواند برود. متین از اتاق خارج شد و به دفتر خودش که چسبیده به دفتر دهری بود رفت. جوانی که چند سال از خودش بزرگتر به نظر می رسید کنار میز او، روی صندلی نشسته بود. بلند شد و با متین دست داد:

-سلام، من "صفا" هستم. شما باید آقای متین باشید درست؟

-سلام، بله، پرویز متین. بفرمایید خواهش می کنم. صفا روی صندلی نشست و متین برای احترام به او پشت میزش نرفت و روی صندلی کنار صفا نشست.

-آقای صفا، من از خوبیهای شما زیاد شنیدم. از این که به جای شما اومدم متاسفم. کاش بودید و باهم همکار بودیم.

-لطف دارید آقای متین. همکاران به من لطف دارند. متین برای پرسیدن سؤالی که توی ذهنش بود دودل بود ولی تصمیم گرفت بپرسد:

-شنیدم پنج شیش ساله اینجا فعالیت داشتید. حیف نبود این همه سابقه رو ول کنید و برید؟ حتماً پیشنهاد بهتری بهترتون شده.

-اتفاقاً نه. دریافتیم اینجا بد نبود ولی این اواخر داشتم اذیت می شدم.

-می تونم بپرسم چرا؟

-همه چیز روبراه بود تا اینکه چند ماه پیش سر و کله آقای دهری اینجا پیدا شد. من نمی تونستم با ایشون کار کنم. همیشه دوست داشت خبر به دلخواه خودش تهیه بشه و همیشه هم توی مطالبی که برای چاپ می بردیم دست می برد، تا جایی که خبر چاپ شده با خبری که ما تهیه کرده بودیم، دو خبر با اختلاف فاحش می شد.

به خاطر دریافتی خوبم، سعی می کردم تحمل کنم. ولی یک بار از خواست که گزارشی در مورد قیمت زمین توی مناطق مختلف تهران تهیه کنم همراه با احتمال افزایش قیمت و احتمال درصد پیشرفت هر منطقه. در مورد این خبر آخر، کارهایی کرد که به خودم گفتم تحمل هم حدی داره. با چند نشریه صحبت کردم و با یکیشون به توافق رسیدم. دیگه وقتش بود که برم. برای تسویه حساب اومده بودم.

چند وسیله شخصی تو کمداشتم که گفتم بدون اجازه شما دست به کمدا نزنم بهتره.

متین کنجکاوتر شده بود:

-اختیار دارید، اتاق هنوز هم متعلق به شماست. برای چی سر گزارش آخر به مشکل برخوردید؟

-خیلی خنده داره. فکرش رو نکنید، من چند روز روی گزارش قیمت زمین و خانه با احتمال ریسک پذیری و احتمال نوسان قیمت کار کردم. با نزدیک بیست کارشناس خبره صحبت کردم و یه گزارش مفصل چند صفحه ای تقدیم آقای دهری کردم. چند روز بعد فهمیدم که با استفاده از این گزارش رفته توی دو منطقه مناسب زمین خریده.